

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحيم

نکته مشرقیه لعلک قد تفتنت مما تلوناه علیک سابقا و لاحقا بأن العالم کله وجود و الوجود کله نور و النور العارض نور علی نور فانظر الی البدن الانسانی کیف یکون من حیث اشتماله علی الصور و القوی الی هی مبادی الافاعیل معسکراً لجنود النفس النوریه الاسفهبیدیه فی عالم الاضداد و محلا لانوارها و آثارها

بحث امروز درواقع می شود گفت تتمیم بحث های گذشته است نسبت به حقیقت وجود و حقیقت مظاهر وجود و درواقع خود مرحوم آخوند به یک نحوی درصدد تتمیم آن مطالب عرشیه مرحوم شیخ اشراق هستند که دیروز عرض شد ای کاش ایشان می آمدند و توسعه می دادند همان حقایق انیه نفسیه را که عین همان انیت حقیقت الوجود و صرف الوجود است این جا خود مرحوم آخوند این مطلب را متکفل شدند و در تتمیم آن مباحث، این مسئله را، ایشان به این نحو مطرح می کنند و واقعا هم مسئله بسیار مهم و دقیقی است. و از جمله مطالبی است که شاید در تمام این مباحث هشت یا نه جلد کتاب اسفار از جمله موارد نادری است که بسیار از اتقان خاصی برخوردار است! چون معمولاً مرحوم آخوند در مسائل و مبانی خودشان به واسطه آن غلبه حال و انکشاف نفس در حالات مختلف بودند این هم یک نکته بسیار دقیقی و رقیقی است که چطور خود غلبه حال نفس در کیفیت تفکر انسان تأثیر می گذارد!

گاهی از اوقات دیده شده یک مسئله ای به روی آدم بسته می شود انسان هر چه فکر کند نمی تواند به عمقش و وسعتش برسد در بعضی از اوقات انسان احساس می کند که خیلی راحت می تواند به آن مطلب برسد و در بعضی از

احوال احساس می‌کند که در یک ثانیه آن مطلب برای انسان روشن شد و بعد یک مرتبه یک پرده ابهامی او را گرفت این حالات مختلفی که برای انسان پیدا می‌شود در کیفیت حقایق علمیه بخصوص در مطالب فلسفیه و عرفانیه، این‌ها همه ناشی می‌شود از کیفیت خود تشکل نفس که نفس در هنگام مواجهه با این حقیقت علمیه چه تشکلی دارد چه موقعیتی دارد خیلی مسئله مهمی است خیلی، بسیار مسئله مهمی است که به همین جهت است که بزرگان تأکید کردند انسان باید دارای مراقبه باشد و این مراقبه او را در یک مرحله استعداد و تهیو در تلقی معارف قرار می‌دهد و اگر مراقبه نباشد آن حقایق علمیه دیگر روزنه‌ای پیدا نمی‌کنند چون اینها حقایق نوری هستند که به قلب می‌بایست وارد بشوند و وقتی که نتوانستند وارد بشوند به جای او یک قبض حاکم می‌شود بر افکار و قبض هم مشخص است که چه مسیری را طی می‌کند و چه راهی را می‌رود.

این که شما مشاهده می‌کنید یک فرد، امروز یک چیزی می‌گوید فردا یک چیز دیگر علتش همین است امروز یک حرف می‌زند فردا صد و هشتاد درجه خلافتش را می‌گوید این به خاطر همین است که در دو حالت مختلف نفسانی است! مغزش که همان است این مغز و سلول‌های مغزی که تکان نخورده سرجایش است آن چه که تکان خورده آن حالت نفسانی است که آن باعث می‌شود مسائل غیر واقعی در نفس او وارد بشود همین که آن حقایق علمیه می‌خواهد بیاید پایین و نفس او را به کار بیاندازد قوای فعالیه ذهنیه او را در تصرفات بخواهد وادارد چون جایی برای خود نمی‌بیند که به همان سذاجت خودش بخواهد وارد بشود آن تبدیل می‌شود به حالت کدورت نفسانی و کدورت نفسانی در فعل تأثیر می‌گذارد نتیجه جور دیگری از آب درمی‌آید! دیروز این جور قضاوت می‌کرد امروز جور دیگر قضاوت می‌کند دیروز وارد

مجلس فرض کنید که روضه سیدالشهدایی شده بود منبری، آن سخنگو، آن ذاکر حالی داشت هوایی داشت حال و هوا را مجلس تغییر پیدا کرده بود راجع به تصمیم گیریش تصمیم گیری خاصی در آن مجلس برای او پیدا شده بود امروز وارد می‌شود در یک مجلس دیگر در آن مجلس غیبت است در آن مجلس افراد دنیا هستند در آن مجلس صحبت های غیر خدا زده می‌شود همه اهل دنیا هستند اصلا یکدفعه راجع به مثلا تصمیم گیریهای دیروز که هنوز عمل نکرده اصلا امروز فکر دیگری برایش می‌آمد! هیچ با خودش فکر نمی‌کند که چرا دیروز من آن طور فکر کردم راجع به آن افراد امروز این فکر را می‌کنم چرا دیروز رحمت و عطف و شفقت بر من وارد شد؟! خیلی قضیه مهم است! چرا دیروز رحمت و شفقت بر من حاکم شد امروز قساوت حاکم است؟!

یکی از افراد برای من تعریف می‌کرد می‌گفت ما در یک مجلسی بودیم خیلی مجلس خوبی بود حال و هوای خوبی داشت، مطالب حافظ و اینها صحبت می‌شد در آن مجلس من یکدفعه یادم آمد که فلان کس یک گرفتاری دارد به یکی از افرادی که در آن مجلس بود گفتم - که قضیه مال خیلی وقت پیش است هفت یا هشت یا ده سال پیش هر روزی هزار تا از این قضایا اتفاق می‌افتد - صد هزار تومان بده به من به فلان شخص بدهم گفت همین الان صبر کن برایش چک بنویسم چون اگر از این مجلس بروم بیرون سر دفترم دیگر نمی‌دهم! خودش گفت خیلی صاف و رک گفت بیا همین الان بنویسم اگر از این جا بروم سر میزم بنشینم به تو نمی‌دهم بیا بعد در آورد از داخل کیفش و صد تومان داد و گفت بیا بگیر و برو و وقتی که رفت گفت الان دیگر به تو نمی‌دهم! خیلی این قضیه عجیب است خیلی قضیه عجیبی است چرا نمی‌دهد حالا خودش فهمیده این قضیه را و باید بدهد چون مراقبه این است که بدهد ولی خب حالا

گفته که چرا نمی‌دهد؟ چرا در آن مجلس فکرش به رأفت و عطوفت و ترحم متمایل شد؟ چرا؟ چرایی دارد دیگر.

چون بر اساس تفکر برمی‌دارد چک را می‌نویسد دیگر همین طوی که نمی‌نویسد در خواب که نمی‌نویسد یک فکری می‌کند این فکر از کجا آمد چرا این فکر یک ساعت پیش بود و این فکر یک ساعت بعد نیست چرا این عطوفت یک ساعت قبل بود ولی این رحمت نیست الان به جای او قساوت آمده چون مقتضای حال این است حال در آن مجلس چون صحبت اولیاء است صحبت از اشعار حافظ می‌شود چون از کلمات بزرگان در آن جا مطرح می‌شود چون حال و هوا حال و هوای روحانی است نفس تغییر می‌کند این یک چیز طبیعی است نفس تغییر می‌کند بر اساس تغییری که کرده تفکر هم تغییر می‌کند وقتی که تفکر تغییر کرد تصرفات هم تغییر می‌کند و همه به دنبال هم می‌شود این.

برای همین می‌گویند که آقا هر جا نرو برای همین می‌گویند در هر مجلسی نرو برای همین می‌گویند با هر کسی صحبت نکن برای همین می‌گویند بین رفیقت کیست! برای همین است می‌گویند در هر جایی نباید داخل شد برای همین است که می‌گویند به دنبال مسائل دنیا نباید رفت خب همین است دیگر. الان نگاه می‌کند که طرف چقدر آدم صاف خوب، صادق فلان یک هشت سال از قضیه می‌گذرد وارد قضایا و مسائل می‌شود تا نگاهش می‌کند اصلاً نمی‌توانی با او حرف بزنی خب این هشت سال چه کار کرده نمازش را که ترک نکرده دزدی که نکرده دزدی ظاهری یعنی از دیوار که بالا نرفته از جای دیگرش را نمی‌دانم عرض کنم حضورتان که شرب خمر که نکرده کارهای قبیحه ظاهریه عرض می‌شود محرمه شرعیه که انجام نداده این چیست که وقتی که شما هشت سال قبل او را فرض بکنید که او را در آن وضعیت می‌بینید می‌خواهید با او صحبت

کنید با او حرف بزنید می‌خواهید با او شوخی کنید می‌خواهید با او دل بدهید قلوه بگیرید می‌خواهید این ارتباط برقرار کنید الان یک لحظه جواب سلامش را نمی‌توانید بدهید می‌گویید آخ آخر این چیست قضیه؟! این تبدیل حال است، در تبدیل حال است که این وضعیت پیش می‌آید دیروز عرض کردم در قضیه مرحوم شیخ محمد بهاری با میرزا محمدتقی شیرازی خب تا آن جایی مسئله مهم است که حتی مرحوم آقای حکیم در مسئله استمرار عدالت قائل به تبدیل موضوع هستند در آنجا حواشی و تقریرات را که دیدید اگر یک شخصی خب به مرحله اجتهاد و ملکه رسیده باشد و دارای استحکام و اتقان باشد این وقت در یک وضعیت است، وقتی که مسئله مرجعیت و خلاصه مطرح شدنش میان همه و در روزنامه‌ها و تلویزیون و فرض بکنند که رادیو و این طرف و آن طرف آقایان بیایند و بروند و آن بیاید به دیدن و این بیاید به دیدن این جا رهنمود بفرمایند این جا رهنمود بکنند این جا نمی‌دانم چه کار بکنند این حال حال دیگری است، مرحوم آقای حکیم در اینجا می‌فرمایند که این جا استمرار استصحاب جا ندارد! برای استمرار استصحاب بقای موضوع شرط است وقتی که موضوع متبدل بشود استصحاب دیگر سالبه به انتفای موضوع خواهد بود به طور کلی مسئله فرق خواهد کرد لذا در این جا دوباره باید برویم او را امتحان کنیم بروید با او بنشینید با او حرکت کنید رفتارش را ببینید سابق که هنوز به مرجعیت نرسیده بود با شما می‌گفت می‌خندید شوخی می‌کرد الان که رسیده است کله را این جوری می‌اندازد دیگر نمی‌شود بالا آورد این چیست؟ همان عوض شدن موضوع است حالا این طوری می‌کند یک کسی با او شوخی می‌کند اخم می‌کند عین مربای آلو فرض کنید که این ابروها می‌آید می‌شود هفت و جواب نمی‌دهد خب این همین کسی بود که پارسال از شب تا صبح صدای خنده‌اش از این طرف فیضیه تا آن

طرف هم می‌رفت حالا چی شد که حالا یک کسی با او شوخی می‌کند این جوری می‌کند؟ این چیست؟ اینجا استصحاب نمی‌شود کرد باید دید چه تغییراتی پیش آمده کلام مرحوم آقای حکیم را من دارم باز می‌کنم ایشان که دیگر این جوری نگفته فقط تا اینجا گفته و حرف درستی هم زده به نقل از اساتید خودش مرحوم نائینی و اینها که این که در الان در این موقعیت تغییر پیدا کرده این مسئله مسئله ریش و عمامه و لباس و بدن نیست سلول‌های بدنی شاید تغییر پیدا نکردند و زنش همان است شاید یک گرم هم اضافه و کم نشده عمامه‌اش همان قدر است لباسی که می‌پوشد همان لباس است خصوصیات ظاهری همین است ما بدبختها و بیچاره‌ها فقط چشممان ظاهر را می‌بیند ریشی که الان بوده همان ریش هم پارسال بوده پس آدم خوبی است این عمامه که بالای سر ما است همان عمامه است که پارسال هم بوده پس این آدم خوبی است می‌گذاریم در ترازو و باسکول هم که می‌کشیم باید فرض بکنید که ۸۰ کیلو ۹۰ کیلو ۱۰۰ کیلو و زنش بوده این هم که همان است مسئله تفاوتی پیدا نکرده خب این چه قضیه‌ای در این جا فرق کرده است که مرحوم آقای حکیم می‌فرمایند استمرار عدالت در این جا جاندارد چه عوض شده؟! ما که نمی‌گوییم چی عوض شده علمیتش که همان است یعنی همان علمیت همان میزان از اطلاع همان میزان تضلع همان میزان قوه و آن قدرت استنباط و اجتهاد که در فرض بکنید که سال گذشته بود الان هم که حرف بزنیم همان جور می‌تواند صحبت کند بیان کند مطالب را بگوید حلاجی کند ریشه یابی کند مدخل و مخرج قضیه برای او مشخص است می‌تواند مبانی را به دست بیاورد فرق نکرده پس چه فرق کرده؟ آن حیثیت و آن مسائل نفسی او است که آمده و تغییر و تبدل پیدا کرده! شاید گفته شود که تبدل پیدا بکند! خب علمیتش که همان است!! هان این جا خطر است! و این جا بزرگ‌ترین قضیه

است که وجود مسائل علمیه و وجود اطلاعات ذهنیه و وجود مبانی به تنهایی نمی‌تواند کاری از او برپایند! این حکم چاقویی می‌ماند در دست فرد که با او چه کند آیا با او خیار و سیب پوست بکند یا این که با او به شکم مردم بزند این حکم این را دارد چاقو خودش گناهی ندارد وسیله‌ای است برای استفاده فرد حالا بسته به نوع استفاده‌ای که می‌کند این مسئله مهم است.

از آن جایی که مسئله مرجعیت ارتباط با شوون مردم است از نظر عملی و اجرایی نه تئوری فقط ارتباط با شوون مردم است باید مرجع فردی باشد که نفس او متصل به عالم قدس باشد و نفسش نفس ملکوتی باشد و نفسش باید مطهر از انجاس و مطهر از اقدار باید باشد تا این که بتواند مسائل را در ارتباط با افراد کما هی مورد ارزیابی قرار بدهد نه بر اساس تمایلات خود تغییر و تبدیل کند نه بر اساس آن مصالح خود متبدل کند بر آن اساس نمی‌شود و خب الحمدلله دیدیم آن چه را که بزرگان نسبت به این قضایا می‌فرمودند اینها همه جامه عمل پوشید و صحت این مطالب اینها خب به اثبات رسید که بالاخره بیخود نمی‌گفتند که باید مرجع متصل به عالم قدس باشد بیخود نمی‌فرمودند.

این کلام امام صادق علیه السلام: «فَمَا مَن كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ»^۱ و اینها این حکایت از ملکه قدسی می‌کند بیخود مرحوم آقا شیخ حسین حلّی در درس نمی‌فرمود که این روایت امام صادق حکایت از مراتب عالیه‌ای می‌کند در طهارت نفس و در نورانیت روح که کجا مثل من الاغ می‌تواند به این جا برسد! این عبارت عبارت مرحوم آقا شیخ حسین حلّی است من این عبارت را در همان کتاب «افق وحی» که داشتم می‌نوشتم واقعا خجالت کشیدم

۱- وسائل الشیعه ج ۱۸ ابواب صفات القاضی باب ۱۰ ح ۲۰

این عبارت را بیاورم ولی در پاورقی این قضیه را آوردم مثل آن که آن جا بود یا نه ظاهراً یا در «کتاب اجتهاد» و تقلید این یک مطلب را با یک تفصیل بیشتری ذکر می‌کنم من در قضیه‌ای که مربوط به مرحوم آقا هست که فعلاً در صدد تنظیم آن هستیم ولی دیدم که باید گفت یعنی باید گفت که چه مردانی بودند و دارای چه طهارت نفسی بودند و الان دیگر خبری نیست! الان یک سر سوزنی و یک ناخنی هم دیگر پیدا نمی‌شود! کسی مثل مرحوم آقا شیخ حسین حلی که به قول مرحوم والد، علامه حلی ثانی بود ایشان می‌گفتند علامه حلی ثانی است حاج شیخ حسین حلی می‌گوید کجا من الاغ به این عبارت کجا من الاغ! می‌توانیم به این مراتبی که در این روایت امام صادق علیه السلام راجع به اتصال نفس و اتصال فقیه به آن عوالم طهارت و قدس و تجرد است، برسیم؟ کجا می‌توانیم برسیم؟! و خوشا به حال آنهایی که در یک همچنین جاهایی رسیدند و آن وقت افراد دیگر می‌آیند می‌گویند که آقا این روایت چیست! این حرفها چیست! این همین روایت فقط حکایت از عدالت ظاهری می‌کند این قدر امام علیه‌السلام برمی‌دارد یک بحر طویل می‌آورد هان عدالت ظاهری است؟! خب می‌گوید عادل باشید همین طوری که شما بحمدالله عادل هستید صائناً لنفسه حافظاً لدینه مخالفاً علی هواه مطیعاً... اینها حرفهای کیست حرفهای بنده است یا حرفهای معصوم است؟ حرفهای کسی که کلامش کلام وحی است، امام صادق علیه‌السلام کلامش وحی است، حرفهای بنده نیست که بیاید بگوید عادل باشید، حضرت بیاید بگوید عادل باشید خب چه بگوید بالاخره حضرت چیزی می‌بیند که دارد این حرف را می‌زند! همین طوری که ما داریم می‌بینیم و دیدیم، یک چیزی دارد می‌بیند خب ببیند که نمی‌آید این مسائل را بگوید خب بالاخره علی کل حال یک زمانی می‌آید که حقایق روشن بشود مردم متوجه بشوند بفهمند که درد دل

اولیاء چه بوده و بزرگان چه چیزی را می‌خواستند بگویند مردم بفهمند که وقتی اولیاء می‌آمدند راجع به آنها چه قضاوت می‌کنند مردم بفهمند که از اولیاء تعبیر به کافر و مرتد می‌کردند!! همین آقایان آنها را نجس می‌پنداشتند نجس! آقا نجس! بله مرحوم آقا سید محمود شاهرودی آقای انصاری را نجس می‌پنداشت! و می‌گفت یک فرد نجس به نجف آمده است بله آقا، مردم باید بفهمند پس کی و چه موقع باید بفهمند؟! نگو نگو نگو آقا چی چی نگویم؟ این حرفها چیست؟ شخصی مثل مرحوم پدر ما این را پیغمبر زمان خودش به حساب می‌آورد، مانند او، فرد دیگر او را نجس به حساب می‌آورد! خب کدام راست می‌گویند؟! این راست می‌گوید پیغمبر به حساب آوردن کجا نجس کجا؟ نباید دست بزنی دست بزنی باید آب بکشی معنایش این است دیگر، باید دستت را آب بکشی اینها را کی مردم باید بفهمند؟ کی مردم باید بفهمند که سراغ واقع بروند؟ کی مردم باید بفهمند که پس به هر دستی نباید داد دست! بفهمند دیگر باید جریانی پیش بیاید مسائلی پیش بیاید امتحان بله ﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَّاءُ﴾^۱ باید بفهمد باید قضایایی پیش بیاید حقایقی باید روشن بشود برای افراد تا این که بدانند که وقتی مرحوم آقای حکیم می‌فرمود در رسیدن به مرجعیت تبدل موضوع است آن حرف یعنی چه؟ این را مردم باید بفهمند، باید مردم بفهمند که چرا بین مرحوم حاج میرزا حبیب الله رشتی و بین میرزای شیرازی که هر دو از شاگردان شیخ انصاری بودند و خود حاج میرزا حبیب الله رشتی آمد حکم به مرجعیت میرزا داد مردم باید بفهمند که

چرا میرزای شیرازی از نجف هجرت کرد رفت به سامراء! این را باید مردم بفهمند باید بفهمند دیگر چرا رفت به سامراء و در آن جا ماند؟! باید بفهمند که به قول مرحوم آقا تا وقتی که سر به لحد می‌گذاریم نیاز به استاد داریم! نیاز به دستگیر داریم! نیاز به مربی داریم! این را باید بفهمند مردم با خواندن این‌ها مسئله درست نمی‌شود با خواندن فقه و اصول و این‌ها قضیه درست نمی‌شود اگر قرار بود قضیه با این مطلب درست شود آن کسی که بنده خوانده بودم راجع به مقدمه واجب چهار ماه بحث کرد مقدمه درست است یا مقدمه درست است آن شخص می‌بایستی که فرض بکنید که کارش تمام شده باشد آن می‌بایستی که به مسئله رسیده باشد در حالی که می‌بینیم آن از همه گیرش بیشتر بود! در حالی که آن از همه مشکلش بیشتر بود!

این قضیه است که مرحوم آخوند را به این واداشت که تا این که این مطالب عرشی را بفرمایند و ما را متوجه این مسائل و قضایا بکنند که چطور می‌شود که انسان به واسطه تبدیل حال اصلاً تفکرش عوض می‌شود! بابا این‌ها را خوانده ولی همین که خوانده عوض می‌شود تمام این علوم چه فلسفه باشد چه فقه باشد چه اصول باشد چه تاریخ باشد چه سایر مسائل باشد حکم ابزاری را می‌ماند که این ابزار در دست افراد بواسطه اراده فاعل تصرفات و کارهای مختلفی انجام بدهد آن اراده فاعل از کجا می‌آید آن اراده فاعل از کجا آمده آن که تا دیروز شما حکم به قتلش دادید حالا به خاطر یک قضیه ای که پیش آمده قضیه ظاهری پیش آمده الان می‌گویید نه آن حکمش قتل نبوده! چند ماه زندان هم برایش کافی است این چند ماه زندانش را هم ده یا بیست تومان بده به خودم بلند شو برو این تفاوت بین دیروز و امروز برای چه شد؟! یک قضیه ای از دیروز تا امروز این ۲۴ ساعت اتفاق افتاد حالا بگردیم ببینیم قضیه چه بوده؟! ممکن

است سه یا چهارتا قضیه باشد طرف زن بوده؟ طرف مرد بوده؟ طرف پول داشته؟ طرف بی پول بوده؟ طرف طرف طرف طرف این بیست و چهار ساعت چه قضیه‌ای اتفاق افتاد که از اعدام قضیه تبدیل شد به چهار ماه حبس و بعد هم چهار ماه حبس بشود خدا انشاءالله توبه بفرمایید دیگر از این کارها نکنید از این خلافها انجام ندهید این تبدل موضوع است آقا جان تمام درد اینها همین است!

تمام درد پدر ما که می‌گفتند کسی باید زمام در دستش باشد که روحش متصل به عالم قدس باشد به خاطر همین است! آقا جان همین که دیدید قضیه از چه قرار است به خاطر این مسئله است پس خیلی این مسئله قضیه مهمی است خیلی مسئله مهمی است آن کسی که در مجلس پدر ما شرکت می‌کرد حالا دیگر بیش از این توضیح نمی‌دهم و موقع خواندن دعا همین طوری اشک از چشمش می‌آمد و می‌گفت من این مجلس را فقط نور می‌بینم انشاءالله این حرفهای ما به گوشش می‌رسد این مجلس را شاید بشنوند و بفهمند دیگر راه را بیراهه رفتند و می‌گفت تمام این مجلس نور محض است و حتی وقتی که ماشینش را حرکت می‌داد پشت ماشین پدر ما آن زمانی که در تهران بودند حرکت می‌کرد و وقتی که سفره می‌انداخت و دوستان را غذا می‌داد می‌گفت همه اینها تبدیل به نور شده چرا قضایایی پیش آمد که همین شخص شروع کرد به سب کردن و متلک گفتن و مسخره کردن و نمی‌دانم همه را ترسو خواندن و بعد هم راه را جدا کردن و رفتن!! چه قضیه‌ای پیش آمد؟! پدر ما عوض شد؟ مسائلش عوض شد؟ چه شد؟ تو عوض شدی! آن روحانیتی که آن موقع داشتی الان آن روحانیت را از دست دادی! حالا که از دست دادی خدایی که می‌گویی، دیگر آن خدا نیست! اسلامی که می‌گویی دیگر آن اسلام نیست! اسلام نفس است! اسلام شکم است، نمی‌توانی بگویی آن موقع باطل بوده است آن موقع را خودت اذعان داری، اگر

یک عکس و فیلم برمی داشتند گریه هایی که می آمد از چشمت همه می دیدند این تعریفهایی که می کردی از بعضی ها آن تعریف ها را همه می دیدند درست؟ تو عوض شدی! وقتی که تو عوض بشوی خدایت عوض شده، سلامت عوض شده، شریعتت عوض شده، تمام اینها عوض شده! در یک راستای دیگر قرار گرفتی خودت که سهل است بیچاره آن مردمی که تو داری برای آنها حرف می زنی چون آنها هم خدایشان خدای زمان شرکت در جلساته نیست فرق کرده با این خدا الان داری با مردم صحبت می کنی با این طرز تفکر الان داری با مردم صحبت می کنی معلوم نیست مردم را به کجا می بری اینها را مردم باید بفهمند اینها را همه باید بفهمند که به ما گفته بودند حالا نفهمیده بودیم حداقل به ما گفته بودند ولی باید این قضایا روشن بشود که این خدایی که الان خدا بله این ضبط هم می گوید این خدا ریشه اش چیست والا این دارد می گوید خدا این ضبطایی که اینجا هست همه اینها پیچش را بزنی خدا می گویند برای شما، پیغمبر می گویند همه چیز می گوید شعر می خوانند حرف های خوب می زنند همه این چیزها بر حسب این که چه در آن گذاشته پس می دهند یک آهن است و یک سیم و اینها است بیش از این که دیگر چیزی نیست آن ریشه کجاست؟ آن قضیه همان قضیه تبدل موضوع است که او می آید و مسائل را عوض می کند و فرق می کند.

در مطالب فلسفی و مسائل عرفانی هم مطلب همین طور است مسئله به این کیفیت است لذا مرحوم علامه طباطبایی می فرمودند هر روز که من مراقبه ام بیشتر باشد شب کیفیت فکرم نسبت به مطالب تغییر می کند به خاطر همین است اواخر عمر می فرمودند نه این که حالا فرض کنید در وسطها مگر این که کسی باشد البته مرحوم علامه رضوان الله علیه این طوری که من در نظر دارم و مورد

تأیید مرحوم آقا هم بود ایشان در اواخر عمرشان به مرتبه عالیه از مراحل مجرد هم رسیده بود و این طور احساس من بود و وقتی به مرحوم آقا گفتم ایشان تأیید کرده بودند در این جا قضیه فرق می‌کند مطالب هم فرق می‌کند ولی تا وقتی که انسان در راه است قضایا پس و پیش دارد فراز و نشیب دارد اینها همه به خاطر همین است الان ما در یک موضوع هستیم پنج دقیقه قبل موضوع عوض می‌شود لذا این استصحاب .. همین طوری هر کسی بیاید! حساب و کتاب دارد موضوع باید سنجیده بشود در مسائل مختلف در موارد مختلف باید این موضوعها و شخص باید مورد نظر باشد حالا نسبت به یک قضیه ای و تقلید و اینها این همه چیز بکنید و بعد در مسائل تربیتی آن جا دیگر چه باید کرد!! دیگر به هر کسی نمی‌شود خلاصه اعتماد کرد و اینها و دیگر خطراتی که در آن جا هست دیگر خطرات خطرات بسیار بسیار بالا و موبقه‌ای است!! مسائل آن جاست. مرحوم آخوند در این بحث ظاهراً از آن حالات خلاصه آن جوری پیدا کرده بوده و آن حقایقی که برایش روشن شده به عنوان این نکته مشرقیه یعنی آن تجلی این مسائل از همان بالا بوده که یک همچنین مسائلی را ایشان مطرح کرده و طرح این قضیه با این مطلب آغاز می‌شود که تمام حقایق عالم وجود همه اینها جنبه نوری دارند جنبه نوری یعنی جنبه کشف، چون حقیقت وجود خودش عبارت است از وضوح مطلق وضوح بدون ابهام و هر چیزی که در آن ابهام باشد آمیخته با نفس و فقر است و آن چه که آمیخته با نفس و فقر باشد آن دارای ماهیت است و وجود ماهیت ندارد.

این بیانی که من عرض کردم در این جا نیست ولیکن به این کیفیت ما می‌توانیم این را مدخل برای مطالب مرحوم آخوند قرار بدهیم که تمام حقایق وجودیه از نقطه نظر این که آنها دارای ظهور وجود هستند و مظهر برای وجود

هستند باید آن‌ها دارای حقایق نوری باشند و خود نفس وجود آنها و ظهور آن‌ها آن یک واقعیته باشد که در آن واقعیت فقر راه نداشته باشد در آن واقعیت ابهام و ظلمت راه نداشته باشد در آن واقعیت تکدر راه نداشته باشد و این‌ها همه اوصاف حقیقه الوجود است حقیقه الوجود مطلق، روی این جهت نه تنها آن چه را که در مسائل مجرده و در حقایق عقلیه نفسیه مجرده گفته شد نسبت به مسئله نوریه الوجوب در عالم ماده هم همان‌ها خواهد آمد البته مرحوم آخوند به جنبه عرضی در این جا تعبیر آوردند که باز یک نقطه ضعفی در این جا مشاهده می‌شود که این انواری که شما در این جا از شمس می‌بینید از قمر می‌بینید از نجوم و افلاک این‌ها مشاهده می‌شود این‌ها جنبه عرضی هستند نسبت به حقیقت نوریه مطلقه با آن بیانی که دیروز ما کردیم روشن می‌شود که اصلاً زمینه عرض و غیرعرض همه این‌ها متنفی است! نفس همان نور عبارت است از همان حقیقت نوریه! فرق نمی‌کند چه نور نور شمس باشد یا نور نور قمر باشد که انعکاس نور شمس است یا این که نور مرایا باشد که در همه این‌ها آن نفس وجود به صور مختلفی درمی‌آید!! جنبه عرض در این جا ندارد که یکی عارض بشود بر دیگری! و در عرض همان تعریف عرض که اذا وجد فی الخارج وجد فی موضوع در آن جا مطرح باشد به محض خود تحقق یک حادثه و پدیده تعینی خارجی به نفس همان ما کشف آنی می‌کنیم از وجود آن حقیقت نوریه در خارج، حالا آن حقیقت نوریه در خارج یا آن جنبه فیزیکی دارد که با چشم دیده می‌شود و خصوصیت دارد یا جنبه متافیزیکی دارد که آن مشاهده‌اش مشاهده قلب است و مشاهده نفس است در هر دو یکی است تفاوتی ندارد! صورتش فرق می‌کند چه این که در خود مشاهدات نفسیه هم صور صور مختلفی است فقط شما یک مشاهده که نمی‌کنید هر لحظه به شکلی بت عیار برآمد! هر آنی به یک حالت و

به یک کیفیتی آن خود را نشان می‌دهد در معنا و در صور و در ماده یعنی همین ماده ظاهری و در حقیقت ماوراء معنا که به آن حقیقت نوریه برمی‌گردد.

لذا مرحوم آخوند در این جا دیگر بالاتر از این بحث صحبت را نمی‌کند البته در جای دیگر چرا در جای دیگر مسئله هست که تمام آن مراتب وجودی در عالم خارج که ما الان آن را تصور می‌کنیم همه آن‌ها اصل و ریشه‌اش و آن خمیرمایه اش به اصطلاح آن ماده اولیش عبارت است از یک حقیقت نوریه‌ای که آن حقیقت نوریه تا برای انسان روشن نشود و تا انسان او را نتواند مشاهده کند نمی‌تواند آن را به جمله و کلام و تعبیر و اصطلاح و دسته بندی دریاورد باید آن حقیقت نوریه برای انسان روشن بشود!! لذا کسانی که آن جنبه وحدت می‌بینند در همه اشیاء به واسطه مکاشفاتشان هنوز به آن حقیقت نوریه نرسیدند! آنهایی که دارای توحید افعالی هستند مشاهدات توحید افعالی هستند باز به آن حقیقت نوریه نرسیدند! آنهایی که دارای توحید صفاتی هستند و همه صفات را ناشی از مبدأ واحد وصفی می‌دانند باز به آن حقیقت نوریه نرسیدند! فقط کسانی به این مسئله نوریه می‌توانند اشراف پیدا بکنند که آن شکل و آن کیفیت برای آن‌ها دیگر صورتی نداشته باشد! همه حقایق اشیاء صورت خود را از دست می‌دهند و به یک صورت واحد درمی‌آیند این صورت هم صورتیت خود را و مثالیت خود را از دست می‌دهد و تبدل به معنا پیدا می‌کند معنا هم آن صورت معنایی و مفهومی خود را از دست می‌دهد و متبدل می‌شود به انوار مختلفة الالوان که دارای حقیقت نوریه خضرویه است دارای حقیقت اصفراویه است دارای حقیقت بیاضیه است این حقایق مختلفة این هم تمام اینها دارای اشکال است آن زمانی که مشاهده انسان از عالم انوار مختلفة الالوان گذشت و به نور سیاه رسید آن موقع حقیقت الوجود برای انسان در آن زمان انکشاف پیدا خواهد کرد!! یعنی آن که از

او در اصطلاح بزرگان تعبیر به عماء ربانی می‌شود اللهم فی الصله الصلواتک و سلامه تسلیماتک علی اول من عماء ربانی که در این بیانات و کلمات محی الدین از آن حقیقت نوریه وقتی که تنازل می‌کنند به انوار مختلفه که مقام واحدیت است این اولین تجلی جامع بین انوار نفس رسول الله است خیلی آن مقام مقام عجیبی است و مقام رقیقی است که فقط برای افرادی که توفیق شهود پیدا می‌کنند برای معدود آنها این مسئله روشن می‌شود که چطور آن حقیقت عماء که در مقام هوهویت است آن حقیقت عماء وقتی که می‌خواهد به انوار مختلفه تجلی کند که هر کدام از این انوار مختلفه مظهر وصفی از صفات حق هستند نور سبز حکایت از وصفی از صفات می‌کند نور قرمز همین طور نور زرد همین طور نور بیاض همین طور از تبدل آن نور سیاه که مقام عماء و مقام هوهویت است به آن اختلاف در انوار این وسط یک جامعی وجود دارد از آن جامع کسی تعبیر نتوانسته بیاورد! آن جامع عبارت است از صادر اول یعنی آن صادر اولی که فاصله بین عالم عماء که در آن جا نه این که خود سیاهی خودش رنگ است نه عدم اللون در آن جا تعبیر به سواد شده است و الا خود سواد هم کیف و کیف له حدود و مایختلف مع سائر الاولوان یک وقتی شما رنگ سیاهی را می‌زنید فرض کنید که الان این دیوار سفید است شما یک رنگ سیاه را قیر می‌مالید این الان رنگ است.

یک وقتی نه شما چراغ را خاموش می‌کنید این سیاهی که الان حاکم است با سیاهی که بر این جا قیر مالیدید فرق می‌کند در این جا به خاطر عدم الضوء است چون ضوئی نیست این سیاهی در این جا تجلی پیدا کرده منتهی فرقی این است که در این جا عدم است باز هم در این جا تفاوت می‌کند در این جا از این عدم تعبیر به سیاهی می‌کنید در آن جا حقیقتی است وجودیه که آن

حقیقت وجودیه بلا لون و لا کم و لا حد و لا شدت و لا ضعف و لا شدت و ضعف یعنی از نظر حدودی نه از نظر به اصطلاح حقیقت خارجی شدت در اعلی مرتبه اش است به آن کیفیت این جنبه عماء که آن حقیقت هوهویت است و همان حقیقت احدیت است که از او تعبیر به احدیت می شود همان طور که قبلاً عرض کردم بین هوهویت و احدیت هیچ فاصله ای نیست و احدیت حدی نمی زند آن حیثیت عماء بین این و بین الوان مختلف یک واسطه می خورد آن حلقه عبارت است از نفس صادر اول که به آن مقام واحدیت گفته می شود به آن مظهر اسماء کلیه و صفات کلیه گفته می شود که از آن اسماء و صفات کلیه دیگر جزئیات و اسماء و صفات جزئیة اینها همه از آن متراکم می شود آن جا مقام مقام نوریت محضه است یعنی تمام اینها آن حلقه آن الوان آن عوالم مختلف عقول ملائکه بعد مثال ملکوت اینها همه که می آید تا پایین تمام اینها ریشه اش به آن حقیقت نوریه سوادیه برمی گردد که بزرگان از او تعبیر به مقام هوهویت کردند مقام عماء مقام احدیت، مقام نور سواد کردند از آن تعبیرات مختلفی آوردند و آن حقیقت در همه اینها ساری و جاری است.

پس بنابراین با حفظ سمت، امروزه این کار را نمی کنند می گویند با حفظ سمت فلان شغل را هم داریم یک کسی ممکن است پنجاه تا شغل داشته باشد با حفظ سمت چهل و نه تا شغل دیگر هم داشته باشد.

سمت ظهوریه که آن ظهور در مسائل مختلف هست آن حقیقت نوریه محضه را انسان مشاهده می کند لذا بزرگان در این جا مطالبی دارند مسائلی دارند نسبت به خصوصیات مظاهریت خود ائمه علیهم السلام هر کدام از این ائمه دارای خصوصیت هستند آن را که شما در حرم امیرالمومنین علیه السلام احساس می کنید می روید سامرا می بینید که حرم عسگرین علیهما السلام فرق می کند این

فرق برای چیست؟! حرم موسی بن جعفر علیه السلام یک عظمت خاصی دارد اصلاً خیلی مشهود است حرم موسی بن جعفر علیه السلام به عظمت و جلالت، آن عظمت و جلالت در حرم سیدالشهدا یک جور دیگر است حال آدم در حرم سیدالشهدا فرق می‌کند تا حرم موسی بن جعفر علیه السلام انگار حرم موسی بن جعفر جنبه خیلی قوی و یک نیروی قوی و یک احاطه می‌آید و انسان را در خودش می‌گیرد و فشار می‌دهد و آن خصوصیات سلبیه انسان را می‌کوبد و از بین می‌برد و آن رذایل همه را محو می‌کند این خصوصیتی است لذا اولیاء خیلی به حرم موسی بن جعفر علیه السلام مستحیر می‌شدند برای از بین رفتن انانیت! برای از بین رفتن انانیت‌هایشان برای از بین رفتن صفات رذیله نفسانی التجاء به موسی بن جعفر علیه السلام بیشتر از سایر ائمه می‌شد امام رضا علیه السلام یک خصوصیت دیگر امیرالمومنین علیه السلام ولی همه این‌ها را شما اگر نگاه بکنید البته این جا تناقض نیست یک نحوه جامعیتی است این خصوصیات بخاطر چیست؟ الان زود آمدم گفتم این جمله را می‌گذارم برای بعد این خصوصیتی که شما در حرم‌ها می‌بینید به خاطر کیفیت شدت آن ظهور خاص در آن امام است در حرم عسکریین شما این جنبه ظهور جلالت حرم موسی بن جعفر را نمی‌بینید در حرم امام هادی علیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام این جنبه به یک انبساط متبدل می‌شود کأنّ یک شخصی می‌آید در دریا خنک به به به به چه قدر عالی چه کیفی دارد آدم می‌رود در آن جا من هر وقت مشرف شدم به حرم عسکریین اصلاً دلم نمی‌خواهد از حرم بیایم بیرون اصلاً که انگار آدم ول می‌شود، آن بهاء و آن صفا و آن انبساط و تجلی پروردگار بر این دو نفس امام علیهما السلام به نحوه‌ای است که به این کیفیت درمی‌آید! می‌آیم می‌بینیم حرم موسی بن جعفر علیه السلام فرق می‌کند می‌آیم می‌بینیم حرم امام رضا علیه السلام

یک جور دیگر است انگار امام رضا علیه السلام یک جامعیتی از پدر و از آن دارد! این خصوصیت فقط امام رضا علیه السلام است می‌آییم! به حرم امیرالمومنین در حرم امیرالمومنین علیه السلام انسان احساس می‌کند که مجموع این‌ها این جا جمع است از آن نظر جلال یک چیزی که اصلاً نگو و نپرس از آن طرف نورانیت و عظمت و بها و بهجت و این‌ها همان طوری که حضرت خودش در زمان حیاتش بود وقتی که شوخی می‌کرد دیگر با همه دیگر با پیغمبر و همه خلاصه می‌گفت و می‌خندید که اصلاً مورد اعتراض و تعیب قرار گرفته بود رجل دعابه! خیلی شوخی می‌کند حتماً حاکم باید این جوری باشد عرض کردم مثل مربای آلو این چیز باشد آخر خود ایشان بزرگوار این طوری بود خود ایشان خیال می‌کرد اصلاً یک خورده نیشش باز بشود حکومت از عرش می‌آید پایین ما این طوری هستیم اگر یک خورده با مردم شوخی کنیم بخندیم حرف بزنیم ما خیال می‌کنیم که طوری شده است امیرالمومنین نه این جوری نبود چرا امیرالمومنین با افراد شوخی می‌کرد فلان چرا چون همان حرفی که به ابن عباس زد این حکومت به اندازه آب بینی بز بدبختها برای من ارزش ندارد چون این طور بود لذا می‌آمد با همه می‌گفت و می‌خندید و گور پدر این چیزهایی که شما در عالم تخیلات خودتان بافتید و رسیدید و بنا کردید و آسمان خراشها بابا برو پی کارت!

تمام جنگ صفین را گفتم به شما مسئله دیگری را هم توضیح خواهم داد تمام جنگ صفین و هجده ماه جنگ و لشکر کشی و کشتن و به یک رد کردن عمروعاص همه را بر باد داد فکر کردید راجع به این قضیه؟! قضایایش را گفتم، تمام این لشکر کشی و خطبه‌ها و بیا و فلان کن و چه کنیم و معاویه این طور است بساط این طور است هجده ماه جنگ از طرفین همه را با رد کردن

عمرو عاص یعنی چه؟! یعنی تمام شد این قضیه تمام شد دیگر! حضرت وقتی که سرش را برگرداند خودش می‌دانست دیگر تمام شد! عمرو عاص قرآن‌ها را به نیزه می‌کند دیگر الفاتحه و تمام اینها را عملاً نشان داد فقط حرف نزد ما نه ما می‌گوییم همه چیز دست خدا است ولی وقتی بر وفق ما نشود ای پدر نامرد فلان! این طوری کردی چه شده بابا تو که دیروز می‌گفتی همه چیز دست خدا است! چرا پس این طوری قضیه این طوری می‌شود چرا مسئله به این کیفیت درمی‌آید؟ چه جوری می‌شود قضیه؟ آن امیرالمومنین بود هان که به ابن عباس می‌گوید به اندازه بینی این حکومت بر شما برای من ارزش ندارد وای اصلاً نگاهش می‌کنی سرت را برمی‌گردانی می‌گوید این حکومت شما برای من این است و ثابت هم کرد ثابت کرد آن قضیه را ثابت کرد وقتی که آمد نهر آب را گرفت یکی از موارد آن بود ثابت کرد! وقتی که آمد نمی‌دانم عمرو عاص را رد کرد ثابت کرد! وقتی که می‌توانست خود امیرالمومنین سوار شود و برود آن کسی که عمرو بن عبدود را دو نصف کرد، می‌توانست سوار بشود و برود و به خیمه معاویه برسد و کار را تمام بکند چرا نکرد؟! ثابت کرد اینها را ثابت کرد! خود حضرت تمام اینها را خود حضرت ثابت کرد وقتی که به مالک اشتر می‌فرماید برگرد! مالک پیغام می‌دهد که یک ساعت به من مهلت بده من به معاویه برسم حضرت ثابت کرد می‌توانست بگوید که نه برو آنهایی که گفتند یا علی می‌کشیمت حضرت نمی‌توانست جلوی آنها بایستد! پدر سوخته تو من را می‌کشی بیا جلو بینم آن که عمر بن عبدود و مرهب خیبر را دو نصف می‌کند جلوی چند تا بزغاله این بزغاله یک اسمی شده که خیلی‌ها می‌گویند. جنگ صفین نمی‌تواند بایستد بگوید غلط کردید شمشیر می‌کشید خب من هم می‌کشم بیا دو تا کله را می‌اندازد آن وقت می‌ایستادند همین خوارچی که ایستادند ده هزار نفر جلوی امیرالمومنین مگر نه‌روان را چه

کسی فتنه‌اش را خواباند؟ امیرالمومنین مگر خواباند؟ خب همان را در صفین می‌خواباند چیست قضیه مسئله؟! این است که یک روالی باید طی شود یک بساطی باید بیاید یک تکلیفی یک حساب و کتابی از آن حساب و کتاب نباید تخطی بشود به حسب ظاهر هم بله آقا بیا برگرد ببین من را گرفتند بردند من را می‌خواهند بکشند و نمی‌دانم دیگر قضیه را چیز بکنم دست از معاویه بردارید بیایید منتهی مالک اشتر حواستش نیست! مالک می‌گوید بروم بزنم کلک معاویه را بکنم راست هم می‌گوید تمام اینها، ولی آن حضرت می‌خواهد به مالک بگوید خیلی خب تا آن جا رفتی تکلیفت را انجام دادی حالا دیگر موقع برگشتن است آخر یک خورده تو هم باید بروی بالا! دیگر هان فقط نباید که شمشیر زد این هم باید برود بالا! موقع بالا رفتن تو این جا است که داری خیمه معاویه را می‌بینی یک ساعت دیگر کار تمام است پدرسوخته آن جا نشسته ... ولی حضرت می‌گوید برگرد بیا تو باید حالا رشد کنی! یکی از آنها در هزارها قضیه این جا هست، یکی از آنها این است که تو باید حالا رشد کنی رشدت وقتی که معاویه را بکشی نیست! آن موقع فقط زدی و ما این را می‌بینیم به امیرالمومنین زد و نمی‌دانم و یارو چه کسی بود آن نرخه آن شتر بود عمر بن عبدود آن را برداشت زد و انداخت و کشت و بعد حضرت فرمودند که تمام اسلام در قبال تمام کفر قرار گرفت و فلان این حرفها ما عمر بن عبدود اینها را می‌بینیم ولی امیرالمومنین وقتی که عمر بن عبدود را زد به کمال نرسید! وقتی رسید به کمال که پیغمبر به همه گفتند کی می‌خواهد برود؟! او بلند شد آن موقع آن موقع امیرالمومنین رسید آن موقع که همه کأن علی روسهم الطیر ﴿وَإِذْ زَاغَتْ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ

اَلْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللّٰهِ الظُّنُوْنَ^۱ به به به این شد اسلام ما توقع داشتیم آن پیغمبری که می‌آید با یک اشاره شق القمر می‌کند این جا بیاید کاری برای ما می‌کند، آخر ای بابا! مردیکه آمده دارد هل من مبارز می‌خواند تو شق القمر نمی‌خواهد برای ما بکنی اگر راست می‌گویی این مرتیکه را از آن بالا نابودش کن!

شق القمر عزیزم جای خودش، رفتن و شمشیر به کله خوردن جای خودش!! شمشیری زد به سر امیرالمومنین که کلاهخود را نصف کرد و فرق را شکافت خون آمد! پیغمبر دور سر امیرالمومنین حرز نبست مثل این دعاهایی که فعلا می‌خوانند و خدا رحمت کند گذشتگان را یکی از افراد حالا اسم نمی‌برم از بزرگان و اینها می‌گفت فلان کس می‌خواست برود برای جبهه در همان جنگ بین ایران و عراق آمد پیش من و من به او یک حرزی دادم گفتم این حرز را زیر لباس بگذار و برو هر جا می‌خواهی بروی برو و این هم رفت راست می‌گفت و دروغ که نمی‌گفت و من هم آن شخص را دیده بودم الان هم هست این شخص و من دیده بودم می‌گفت ما هر جا می‌رفتیم تیر می‌آمد این طرف می‌رفت گلوله تانک می‌آمد و می‌رفت آن طرف می‌گفت یک چیزی ضد رادار هست منتهی گلوله رادار ندارد این به آن رادار می‌داد به فشنگها گلوله‌ها بمب‌ها هر چیزی تا می‌آمد از آن طرف کج می‌شد و از آن طرف می‌رفت می‌گفت هر کار ما می‌خواستیم می‌کردیم می‌زدیم و جلو می‌رفتیم! نه آقا جان پیغمبر از اینها نبست به امیرالمومنین! دعا و حرز نداد در جیش بگذارد! خورد و شمشیر هم خورد حضرت دید اگر دومیش بیاید کار تمام است می‌میرد (نره شتر آدم) عجیب و

۱- سوره الاحزاب (۳۳) ذیل آیه ۱۰

غریب معلوم نیست این عمر بن عبدود مال قوم عاد است یا ثمود است عرض کردم عکسهای یک نفر برای من آورده بود مال نمی‌دانم کجا حفاری کردند یک اسکلت هایی پیدا کردند یک اسکلت پیدا کرده یک کله دارد این آقای که کنارش ایستاده با بیل آن کله چهار برابر آن آقا با بیل است حالا پا و فلان و این چیزها بماند مثل یک زمین فوتبالی مثل گل کوچک حالا بگوییم آن شاید این درست شود خب این هم خیال می‌کنم عمر بن عبدود از باقیمانده قوم عاد بود یعنی یک همچنین چیزی نقل می‌کنند یک قیافه‌ای چیز عجیب و غریبی بوده وقتی امیرالمومنین بلند شد گفت من می‌روم آن جا کارش تمام شد! حالا دیگر بقیه‌اش و لعل این که شمشیر عبدود می‌آمد و حضرت را به شهادت می‌رساند هیچ تضمینی نیست بر این قضیه که حضرت برود و با این اعتقاد که نخیل من این را می‌کشم و بعد هم وصایت به من می‌رسد خلافت هم به من می‌رسد! نه! وقتی امیرالمومنین حرکت کرد برای رفتن، مثل ما نبود که فکر کند پیغمبر وعده داده بعد از من انت وصیی و خلیفتی من بعدی و کذا و کذا و انت تقضی عنی دینی، نه، وقتی امیرالمومنین رفت، رفت که برود، دستور آمده، پیغمبر اعلان می‌کند! چه کسی باید برود و من الان هستم تمام شد! تقدیر خدا شاید برگردد این همه بدا داریم این هم یکی از آنها، امیرالمومنین باید برود و شهید بشود باشد بسیار خب دلیلش این است همین امیرالمومنین شب نوزدهم مگر نمی‌دانست شهید می‌شود بلند شد آمد در مسجد این هم دلیلش دیگر، اینهایی که می‌گویند نه، بنده مشهد یک جایی صحبت می‌کردم، نزد مرحوم آقا یک شیخی آمد و گفت آقا می‌شود گفت هنر نکردی چون پیغمبر گفته، گفتم خب شب نوزدهم می‌دانست یا نمی‌دانست چرا رفت؟! فقط شما بلدید جنبه منفی خودتان را و افکار خودتان را بیاورید مقیاس قرار دهید و .. بزرگان را نگه دارید چون پیغمبر

می‌داند و گفته بود که تو هستی با خیال راحت رفت؟! شب نوزدهم هم راحت رفت چون می‌دانست نمی‌میرد؟! یا نه خودش گفته بود به همه گفته بود وقتش را هم گفته بود و دو روز دیگر هم مانده هفدهم به امام حسن علیه‌السلام فرمود دو روز مانده! تمام شد بعد هم شب رفت اشدد حیا زیمک للموت را هم فرمود همه اینها را هم فرمود خود قاتلش را هم برداشت بیدار کرد بلند شو بلند شو می‌دانم چه در نظر داری! که تمام کوه‌ها به لرزه دربیاید اینها را که گفت اینها را که ما درنیاوردیم گرچه امروز زیاد وقتی که کتاب می‌نویسند می‌گویند همه این حرفها دروغ است!! ولی خب گفته‌اند سبط بن جوزی نقل کرده علمای اهل تسنن نقل کردند آنها نقل کردند قاتل خودش را هم بیدار می‌کند منتهی! می‌شود مگر کسی لا تلقوا باید یکم اینها دیگر همه شعر و رهایی است که افراد می‌زنند ولیکن ما نه ما همه یک چیزی در ذهن داریم خیال پیروزی داریم! خیال برنده شدن داریم! تمام این خیال‌ها را داریم این آخر سر، یک در میلیارد خدا را هم می‌آوریم و می‌گوییم مشیت خدا باید این طور باشد نمی‌دانم تقدیر خدا فرض کنید که این طور باشد آن را گذاشتیم کنار وقتی که اگر تقدیر خدا باشد خب تقدیر خدا می‌آید عوض می‌کند، شما را جور دیگر می‌کند و می‌ریزد بیرون زیرو رو می‌شود زمین به آسمان می‌آید آسمان به زمین می‌آید عالم گرد و خاک می‌شود زلزله می‌شود که چه شده که تقدیر خدا با تقدیر شما موافق نیفتاده!! خب نیفتاده که نیفتاده این که دیگر گرد و خاک کردن ندارد! این که برگشتن ندارد این همه معلوم می‌شود که نه آقا تمام این مسائل همه برای سرکار گذاشتن بنده و سرکار بوده!! قضیه چیز دیگر بوده! مسئله چیز دیگر بوده! مطالب چیز دیگر بوده صورت دیگری داشته!

تلمیذ: نسبت به مسائلی که می‌فرمائید به هر حال فعل ائمه علیهم‌السلام

یک ظاهری دارد، یک باطنی دارد، خب برای افراد و مأمومین خیلی مشکل می‌شود برای اینکه در هر زمینه‌ای حالا سیاسی، اجتماعی هر تحلیلی میشود... استاد: ببینید تحلیل را هر کسی بر اساس فکر خودش و میزان صعود روحانی و عقلانی خودش می‌تواند فعل امام و افکار امام را حجت برای کارها و تصرفات خودش قرار بدهد.

خود من وقتی که به جنگ صفین نگاه می‌کردم سابق وقتی که نگاه می‌کردم تمام کارهای امیرالمومنین را حساب می‌کردم ببینید امیرالمومنین علیه السلام وقتی که آمد به حکومت رسید مبنای حکومتی حضرت بر اساس صدق بود نه بر اساس کلک! بر اساس تقلب نبود بر اساس این مظاهر دنیوی نبود! بر اساس حسابهای سیاسیون نبود اول اشکالی که به امیرالمومنین شد همین مغیره بن شعبه اشکال کرد که چرا می‌خواهی به سراغ معاویه بروی بگذار بماند معاویه بگذار بماند که شما یک مقداری قدرت پیدا کن و درست هم می‌گفت روی حساب خودش اصلاً حضرت گفت این نصیحت صادقانه دارد و فردایش که آمد گفت یا علی حق با توست گفت تو الان داری دروغ می‌گویی تو همان نظر دیروز را داری می‌خواهی دل من را به دست بیاوری این حکومت حکومت امیرالمومنین است! در حکومت امیرالمومنین صدق فقط حاکم بود صدق صدق محض! دیروز می‌گوید تو صادق بودی ولی امروز به همان شخص ولو این که بر وفاقش هست می‌گوید تو دروغ می‌گویی!! این چه نکته عجیبی است یعنی گرچه تو الان بر وفق کلام من داری حرف می‌زنی ولی تو داری دروغ می‌گویی و من به تو اعتماد ندارم برو راست بگو الان هم که داری می‌آیی پیش من بگو یا علی من امروز همان حرف دیروز را دارم می‌زنم حرف من عوض نشده به تو می‌گویم بارک الله گرچه اشتباه می‌کنی من به تو می‌گویم بارک الله چون صفا

داری صدق داری این حکومت حکومت امیرالمومنین است! یعنی در حکومت امیرالمومنین صدق و صفا و درستی و حقانیت .

ابن ملجم مرادی اذعان داشت معاویه اذعان داشت اینها که دارم می‌گویم سلمان و ابوذر را که کار نداریم آنها که دست بسته و کت بسته قبول داشتند آنها که می‌فهمیدند ابوذر که دست بسته و چشم بسته و گوش بسته همه چیز می‌گفت درست است ولی او ایس نه او ایس حساب و کتاب داشت مقدار فرق می‌کرد قضیه‌اش، خب از همه اینها بالاتر سلمان بودند ابن ملجم به حقانیت امیرالمومنین اذعان داشت اشعث بن قیس اذعان داشت که علی صادق است علی صاف است علی پشت و رو و قایم باشک بازی ندارد علی تقلب و دروغ در کارش نیست علی به مردم یک چیزی نمی‌گوید پشت سر یک کار دیگر بکند.

امروز سیاسیون در دنیا این کار را می‌کنند در بین مردم می‌گیرند می‌خندند بله باید این طور کرد آن طور کرد پشت سر می‌رود یک کار دیگر می‌کند! نه امیرالمومنین یک قرانش این است هر چه از بیت المال به دست آوردم این جا این جا این جا این را خرج کردم خرج من این است صندوق پنهان نداشت یواشک کاری نداشت از مردم قایم نمی‌کرد خرجش را و مسائلش را به بهانه تبدل اوضاع امروزی با ۱۴۰۰ سال پیش کار دیگری نمی‌کرد امروز فرق کرده اوضاع عوض می‌شود حکومت‌های دنیا را من دارم می‌گویم یعنی دنیا آمریکا و اینها که همه فقط اساس کلک است نه یعنی درست اصل بر کلک اصل بر تقلب حالا آن تقلب گاهی اوقات موافق با یک مسائلی هم درمی‌آید این را امیرالمومنین داشت با این خصوصیت مغیره بن شعبه نمی‌توانست با آن ذهن سیاسی و مادی خودش و آن دو دوتا چهارتایی در طول زندگی همیشه روی آن دو دو تا چهار تا با آن منوال کار می‌کرد می‌دید جور در نمی‌آید می‌گفت یا

امیرالمومنین بگذار یک خورده حکومت مستقر بشود! بگذار یک خورده قوام پیدا بکنی! بگذار یک خورده افراد چیز بشوند آن موقع بخواهی برداری راحت می‌توانی برداری همه هم حرفت را قبول می‌کنند چرا امیرالمومنین می‌گفت نه؟! چرا حضرت می‌فرمود من نمی‌توانم ببینم که یک روز یک نفر در حکومت من و به تصدی من و به مسئولیت من دارد کار خلاف انجام می‌دهد من نمی‌توانم این را هضم کنم خب حالا اگر به امیرالمومنین بگوییم یا علی یا علی چطور در زمان قاضی شریح وقتی که شما خواستید بردارید مردم نخواستند چرا شما عقب کشیدید خب آن جا هم می‌گفتید که نه من برمی‌دارم هر چه بادا باد؟! چرا امیرالمومنین چه جواب می‌دهد؟! امیرالمومنین می‌گوید آن جا خود مردم خواستند من گفتم که قاضی شریح نباید باشد این الان خلاف است این مورد تأیید من نیست مردم می‌گویند ما این قضاوت را می‌خواهیم! چشمتان درآید بفرمایید بسیار خب در قضیه معاویه هم اگر مردم قبول نمی‌کردند می‌گفتند یا علی ما نمی‌خواهیم علی چکار می‌کرد؟ نمی‌رفت سراغ معاویه! می‌گفت من این کار را انجام می‌دهم ای مردم خود مردم گفتند بسیار خب نسبت به رفتن و جنگ به سوی معاویه گفتند بسیار خب این را ما قبول می‌کنیم اگر نمی‌گفتند که نمی‌رفت حضرت که حرکت نمی‌کرد تنها که نمی‌توانست برود فرض بکنید که برود سراغ آنها بالاخره حساب و کتاب دارد مملکت حساب و کتاب دارد مردم باید داشته باشند این باید در مردم باشد و وقتی که برگشتند مردم در جنگ صفین هم قضایا به آن جا کشید خود حضرت گفت که خودتان قائل به حکمیت شدید نه این که من بگویم من گفتم که حکمیت نه، قرآن‌ها را تیر بزنید، شمای لشگر گفتید نه شمای لشگر گفتید نه، بسیار خب یعنی کاری که حضرت کرد در عین اشراف ولایی، اشراف امامت، نیامد برخلاف نظر و خواست مردم

یک کاری انجام بدهد.

تلمیذ: مشروعیت داشت؟

استاد: نه مسئله مشروعیت نیست نخیر نخیر نه نه اصلاً خواست مردم مشروعیت ندارد، خواست مردم تنفیذی است، شاید مردم بخواهند عرق بخورند عرق خوردن که مشروعیت ندارد، شاید مردم بخواهند دزدی کنند زنا کنند مردم بخواهند که بی حجاب در خیابان راه بیایند بلکه الان خیلی ها هستند که دلشان می خواهد بی حجاب در خیابان راه برود مگر در زمان خود پیغمبر نبودند افرادی که خب خلاف می کردند ببینید بی حجاب بیرون آمدن این مسئله مشروعیت ندارد یعنی شرع این مسئله را امضا نمی کند و آن چیزی که در پشت این قضیه است این است که اجرای احکام باید همراه با خواست مردم انجام بگیرد این غیر از مشروعیت است! مگر این که در بعضی از موارد که اصلاً مخلّ به مسائل اجتماعی باشد که آن یک مسئله دیگر است ولی صحبت در آن خواست عمومی و غالب بر جامعه است یک وقتی فرض کنید که هزار نفر هستند می آیند به امیرالمومنین می گویند شما این حکم را باید اجرا بکنید ده نفر می گویند نه خب این ده نفر را باید .. یک وقتی نه هزار نفر نه صد نفر می آیند می گویند این حکم نباید اجرا بشود صد نفر حضرت بر این صد نفر اجرا نمی کند آن حکم غالب باید در نظر گرفته بشود! بعد از پیغمبر غالب مردم به طرف آن خلفا رفتند حضرت گفتند خب، وقتی که عثمان را کشتند غالب مردم آمدند به سمت امیرالمومنین حضرت گفتند باشد و الاً خیلی ها خب بیعت نکردند سعد بیعت نکردند اینها بیعت نکردند نمی دانم عبدالله عمر بیعت نکرد و حضرت هم دیگر با اینها کاری نداشتند! بیعت نکردند نکردند! اخلال نکنید جنگ راه نیاندازید! حتی صحبت هم می خواهید بکنید بکنید حتی بر علیه من هم حرف بزنید بزنید! حرف

زدن بر علیه من اخلال بر نظم عمومی و امنیت ملی و اینها نبوده! حرف می‌زدند صحبت می‌کردند اگر شمشیر بکشید بسیار خب چون الان اکثریت آمدند مرا قبول کردند این اکثریت برای من تکلیف می‌آورد اکثریت برای من تکلیف می‌آورد.

تلمیذ: حالا اگر امیرالمومنین از جانب خدا منصوب نبود، البته این یک بحثی است که اگر حضرتعالی لطف بفرمائید در وقت مقتضی توضیح دهید. اگر امیرالمومنین امام نبود، یعنی منصوب نشده بود از طرف خداوند و مردم به امیرالمومنین رجوع می‌کردند و تکلیف می‌کردند امیرالمومنین می‌پذیرفت حکومت را یا نه؟

استاد: خب بله، چرا نپذیرد وقتی امیرالمومنین حکم خدا را ببیند و تشخیص بدهد.

تلمیذ: حکم خدا نیست، یعنی منصوب نیست، شخصی مثل سلمان است. استاد: سلمان است، سلمان می‌داند حکم چیست، قضیه را می‌فهمد، فرض کنید بنده، نه ولی هستم نه... همین الان دارم می‌گویم حالا چرا برویم سراغ امیرالمومنین آن امام بود، من که نه امامم، نه ولی هستم، یک طلبه هستم با مشاعر محدود و با مدرکات محدود و اطلاعات محدود همین اطلاعاتی که تا به حال در عرض این پنجاه و چند سال من به دست آمده یک فرد عادی هستم اگر همین الان بیایند بگویند الان زمام ایران را به دست شما می‌دهم، بنده می‌گذارم می‌روم آن طرف دنیا! برو بابا! چرا؟ چون از طرف خدا یک همچنین تکلیفی را نسبت به خودم نمی‌بینم!

تلمیذ: دوتا شد، خواست مردم تکلیف است.

استاد: نه، خواست مردم برای چه کسی تکلیف آورد؟ برای امیرالمومنین

آورد و برای حکومتی که در تحت ولایت امیرالمومنین است ولی آیا من که نه امام هستم نه ولی هستم و نه اراده و خواست خدا را می‌دانم چیست؟ این یک طرف قضیه است آیا من هم مکلفم به خواست مردم پاسخ بدهم؟ نه چه کسی گفته است یکی دیگر بیاید، چرا من؟! کی گفته اگر من پاسخ ندهم کارها زمین می‌ماند؟ چطور اینکه خیلی ها می‌گویند کی گفته؟ نخیر مگر این که امام علیه السلام بیاد و بگوید که تو باید این مسئولیت را بپذیری از کجا معلوم است وقتی که من یک همچنین تکلیفی را نبینم چرا بیایم تکلیفی را بر خودم هموار کنم تحمیل کنم و اسمش را تکلیف بگذارم؟!

تلمیذ: مردم می‌خواهند

استاد: خب مردم بخواهند

تلمیذ: مردم اکثراً ۹۰ درصد می‌گویند رسول خدا این را...

استاد: این یک طرف قضیه است، مردم می‌خواهند یک طرف قضیه است آن تکلیفی که برای من باید بیاید آن تکلیف را خدا تعیین می‌کند یا مردم؟ یعنی با رجوع مردم برای من تکلیف پیدا می‌شود یا نه غیر از رجوع مردم هم چیزهای دیگری هست مسائل دیگر هم هست استعداد خود من هست من به مردم می‌گویم من بهتر از شما می‌دانم که به درد این کار نمی‌خورم حالا شما می‌خواهید بیخود می‌خواهید اگر مردم یک نفر را بخواهند یک عده بخواهند که فلان کس رئیس بیمارستان بشود آیا این شخص باید بپذیرد حرف مردم را؟ نخیر! شاید قابلیت نداشته باشد بروید یک فردی به فلان کس در فلان ده آن پزشک از من در فلان ده نه در شهر آن فلان پزشک نسبت به این مسائل اقتدارش استعدادش فکرش از همه چیز بهتر است بروید سراغ او بنده قابلیت ندارم خواست مردم یک چیز است قابلیت من که برمی‌گردد به اراده خدا مشیت

خدا توانی که خدا در من قرار داده اینها یک مسئله دیگر هست بنده که همچنین توانی همین الان دارم به شما می‌گویم، همین الان دارم می‌گویم اینها هم دارد ضبط می‌کند بنده الان اگر بیایند و بگویند تمام افراد ایران! نه تنها فقط شصت هفتاد تای خبرگان این اصلا کل جمعیت ۸۰ میلیون ۷۰ میلیون بیایند بگویند آقا ما غیر از تو کسی را سراغ نداریم می‌گویم شما بیخود کردید! سراغ ندارید! بنده به درد این کار نمی‌خورم و در خودم این استعداد را نمی‌بینم خودتان را هم تکه تکه بکنید سراغتان نمی‌آیم زور هم بزنید بلند می‌شوم می‌گذارم می‌روم این تکلیفی است که نسبت به خودم احساس می‌کنم نمی‌بینم نسبت به خودم یک همچنین چیزی را نه امام زمان به من گفته نه در خوابم آمده نه نمیدانم چکار کرده و نه من در خودم یک همچنین قضیه ای را باید ببینم یا نبینم اول شما می‌گویید این بار را بردار می‌گویم آقا من کمرم درد می‌کند می‌گویید بردار می‌گویم آقا من کمرم درد می‌کنم یا تو می‌فهمی من که کمرم درد می‌کند من که دیسک دارم من می‌فهمم که آیا قابلیت و قدرت و استعداد برداشتن این بار را ندارم تو می‌گویید بردار نگاه به هفتاد یا هشتاد کیلوی من می‌کنی نگاه به درد کمردرد من نمی‌کنی یا به هزار تا مرضی که دارم نگاه نمی‌کنی این قضیه قضیه شخصی است یعنی خود شخص تشخیص می‌دهد برای این که تکلیف او چیست؟ مسئله رجوع مردم یک مسئله دیگر است.

پیغمبر فرمودند وقتی مردم آمدند به طرفت آن موقع قیام کن آمدند یعنی چه یعنی نه ملاک مشروعیت به قیام مشروعیت مال تو است و حق تو است و اگر این مردم نیامدند به جهنم می‌روند ولی ملاک برای تکلیف ملاک برای تکلیف ملاک برای بیرون آمدن از خانه ملاک برای زمام حکومت ملاک حقانیت این ملاک برای بیرون آمدن حقانیت تو نیست، حقانیت تو همیشه است چه در

خانه باشی حق است آنها هم غاصب هستند چه بیرون از خانه باشی حق! گرچه همه بروند در منزل، چه قیام بکنی، الحسن و الحسین امامان قاما او قعدا مسئله این است! قعود هم بکنند معاویه هم بیاید حقانیت حق با امام است پس مشروعیت مسئله حکومت در اسلام بر اساس حقانیت خود امام علیه السلام تعلق می‌گیرد! امام من حیث انه امامٌ لذا کلامه مشروع فعله و تصرفاته مشروع و اعتقاده مشروع این به حقانیت امام برمی‌گردد نه به استقبال مردم این مشروعیت، تکلیف برای به دست گرفتن به استقبال مردم است! یعنی گرچه الان من حق هستم گرچه الان واجب است همه از من تبعیت کنند امیرالمومنین گرچه الان هر که مقابل حرف من بایستد عقاب و این مسائل دارد گرچه الان کلام من مشروع است مشروع به عنوان حجیت و به عنوان امر؟؟ در قبال خلفا ولی تکلیف به قیام یک مسئله دیگر هست تکلیف به قیام و حکومت زمانی است که شما بخواهید شما نخواهید در خانه می‌نشینم! مسئله مشروعیت که الان به اشتباه مفهوم خودش را از دست داده این است که تکلیف به قیام یعنی وجوب قیام با مشروعیت خود فعل و تصرف امام دو مطلب است، الان امام زمان علیه السلام امام است و کلام او مشروع است یعنی اگر امام علیه السلام چه به صورت ظاهری امری بکند واجب است اطاعتش چه یعنی مشخص شود چه در خواب باشد اگر مشخص باشد نه اینکه خب خوابهای اشتباه و این حرفها هم هست حتی خواب اشتباه امام زمان و مکاشفات هم هست و من رآنی کمن رآنی همه بی خود است شیطان به صورت امام هم درمی‌آید و درآمده و شواهدی بر این قضیه هست الی ماشاءالله اگر برای شخصی مشخص بشود و روشن بشود که این امام علیه السلام امام زمان را مشخص کند کلام امام زمان آن موقع برای او حجت است واجب الاطاعت است و حرام است مخالفتش درست شد حالا امام

زمان حاکم است؟ نه الان حاکم نیست این همه حکومتها در دنیا هست پنج قاره در دنیا هست امام زمان امام است و حاکم نیست! پس بین حجیت و مشروعیت کلام امام علیه السلام و تصرفات او چه در زمان غیر حکومت و چه در زمان حکومت هیچ کدام فرق نمی‌کند! یعنی همان طور که کلام امیرالمومنین در زمان چهار سال و خورده ای که حاکم بودند مشروع بود و نافذ بود و حجت بود و لازم الاطاعه بود و محرم المخالفه بود همان طور عینا سر سوزن کلام امیرالمومنین در زمان خانه نشینی از بعد از زمان پیغمبر مشروع بود حجت بود و لازم الاطاعه بود و محرم المخالفه بود خب چه فرقی کرد؟! هیچی پس این استقبال مردم این کلماتی که حضرت در نهج البلاغه دارند فلما رأیت کذا کی این تکلیف برای حضرت آمد تکلیف نه تکلیف مشروع است مشروع بود از اول مشروع یعنی حجت یعنی خدا پدر آنها را درمی‌آورد اگر مخالفت کنند تکلیف به ایجاد حکومت، این منوط به چیست به خواست مردم.

لذا این قضیه هست در صفین بوده در صلح بر اساس خواست مردم بوده جنگ بر اساس خواست مردم بوده نصب شریح قاضی بر اساس خواست مردم بوده حضرت می‌گفت من این را نمی‌خواهم آنها گفتند ما می‌خواهیم! بفرمایید مبارک باشد من گفتم فردا نگویند علی چرا برنداشتی چشمه‌ایتان چهارتا خودتان کردید بر همین اساس امام باقر و صادق علیه‌السلام به حکومت روی نیاوردند چرا؟ دیدند مردم خواست ندارند وقتی خواست ندارند دیگر آنها هم به خاطر همین قیام نکردند این قضیه مال ظاهر قضیه است، باطنش هم آنهایی هم که اهل باطن هستند می‌فهمند! یعنی آن باطن باطن را می‌فهد ظاهر هم همان ظاهر را می‌فهد!